

نگاهی کوتاه بر

ملخص اللغات

مسعود قاسمی

ملخص اللغات. تألیف حسن خطیب کرمانی. به اهتمام سید محمد دبیر سیاقی - غلامحسین یوسفی. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. تهران

غلبه اعراب بر ایرانیان و رواج آیین مقدس اسلام در ایران باعث شد که ایرانیان خواه و ناخواه با زبان و فرهنگ عرب رویاروی و آشنا شوند. نخستین گامهایی که در راه این آشنایی برداشته شد، برگردان واژه‌های قرآنی و غیر قرآنی به زبان فارسی بود که در قالب فرهنگهای عربی به فارسی سر بر کرد. این گونه فرهنگها از اهمیت بسیاری برخوردار است زیرا برابری فارسی آن در گسترش و غنای زبان فارسی و رفع مشکلات متون منظوم و منثور، تأثیر بسزایی دارد.

کهن ترین کتاب لغت عربی به فارسی که در دست است کتاب البلفه تألیف ابویوسف یعقوب الکردی در سال ۴۳۸ هجری است. پس از کتاب البلفه به فرهنگهای عربی به فارسی دیگری نیز برمی خوریم که برخی به چاپ رسیده و پاره‌ای به صورت دستنویس باقی مانده است. یکی از این کتابهای لغت چاپ شده، فرهنگ ملخص اللغات، تألیف حسن خطیب کرمانی است. احوال مؤلف و زمان تألیف کتاب - به گفته مصححان - دقیقاً معلوم نیست، ولی در پایان کتاب آمده است که در سنه ۹۳۸ در شهر کرمان، کتابت شده است.

این فرهنگ کوچک که بیش از ۴۰۰۰ لغت را در خود جای داده است اگر خلاصه‌ای از فرهنگ معروف مهذب الاسماء نباشد بی گمان بسیاری از لغات و معانی مهذب الاسماء را نقل کرده است.

نزدیکی دو ناحیه جنوبی خراسان یعنی سیستان و کرمان که جایگاه تألیف مهذب الاسماء و ملخص اللغات بوده است، باعث شده تا گونه زبانی این دو فرهنگ نیز به یکدیگر نزدیک باشد و برخی از واژه‌های گویشی یکسان در آنها دیده شود. اکنون نیز

پاره‌ای از این لغات گویشی که در کرمان رایج است در منطقه سیستان نیز گفته می شود.

فرهنگ ملخص اللغات در سال ۱۳۶۲ با تصحیح آقایان محمد دبیر سیاقی و غلامحسین یوسفی از سوی مرکز انتشارات علمی و فرهنگی منتشر شده است. در ضمن مطالعه این کتاب به نکته‌هایی دست یافتیم که اشاره به پاره‌ای از آنها برای علاقه‌مندان این گونه متون خالی از فایده نیست.

مصححان محترم به این دلیل که «لغات کتاب در اصل نسخه، زیر هر حرف ترتیب دقیق الفبایی نداشت، به آنها ترتیب دقیق الفبایی داده» اند تا «کار مراجعه خوانندگان را آسانتر» سازند. متأسفانه مصححان ترتیب نسخه اصل را به دقت توصیف نکرده‌اند و به هر حال بر اثر همین تصرف مختصر مقرون به مصلحت، برای نگارنده میسر نشد مواردی را که احتمالاً خود مؤلف ملخص اللغات یا کاتب آن در نقل از مراجع دچار لغزش شده‌اند معلوم و مشخص سازد.

● صفحه ۴ [الإدبار: بدبختی، و پشت به حق کردن]. در پانویشت نوشته‌اند: «در فرهنگهایی که در دسترس بود معنی دوم فقط پشت کردن است».

نحوه معنی شدن برخی از لغاتی که در این فرهنگ است و در قرآن کریم نیز آمده است، نشان می‌دهد که این معانی تحت تأثیر تفاسیر قرآن بوده است. مثلاً در کشف الاسرار، ج ۱، ص ۳۷۰ گفته شده: «ادبر: تولى و اعرض عن الايمان»

صفحه ۶ [الأفراس: ج الفارس]. در پانویشت نوشته‌اند: «أفراس جمع فرس است. جمع فوق منحصراً در مهذب الاسماء آمده است».

در دستورالخوان، ج ۱، ص ۴۶۵ نیز «أفراس» یکی از جمعهای «فارس» آمده است.

● صفحه ۶ [الآتکار: برزگر]. در پانویشت نوشته‌اند: «در اصل: برزه گر».

علامت خطی «ه» در «برزه گر» نشانگر این است که حرف پیش از «ه» به مصوت ختم می شود و ساکن نیست یعنی برزه گر barzagar یا برزه گر barzegar تلفظ می شود نه برزگر barzgar پس بهتر بود که صورت «برزه گر» در متن ابقا شود و مشمول تغییر رسم الخط قدیم به رسم الخط کنونی نشود. این صورت در متون دیگر نیز به چشم می خورد از جمله:

برزه گر / مقدمه الادب، ج ۱، ص ۹۸؛ بنده گان / شرح شهاب الاخبار، تهران، ۱۳۶۱، ص ۳۶ و اوراد الاحباب، صص ۳۰۸، ۲۶۶، ۲۱۰، ۳۵۲، ۳۴۸، ۳۴۰؛ بنده گی / اوراد الاحباب صص ۳۲۹، ۱۸۹، ۲۱؛ بیوه گان / اوراد الاحباب، ص ۱۰۹؛ پیاده گان / اوراد الاحباب، ص ۱۵۹؛ حلال زاده گی / شرح شهاب

الاخبار، ص ۳۹؛ خوارنده‌گان / اوراد الاحباب، ص ۲۴۱؛ غمزه‌گان / ترجمان البلاغه، ص ۲۳۸، س ۱۰

● صفحه ۶ [الافتحام: گذشتن از عقبه]. در پانویشت نوشته‌اند: «[افتحام در فرهنگها به معنی به سختی درافتادن و بی‌اندیشه در کاری درآمدن است].»

در قانون ادب، ج ۳، ص ۱۵۳۱ ح، «افتحام» چنین معنا شده: «به عنف در شدن و گریوه به دشوار بریدن و خویشتن در شکستن اندر کاری» و در فرهنگ مصادر اللغه، ص ۲۸۲ آمده است: «الافتحام: گذاره کردن؛ فلا افتحم العقبه». به احتمال زیاد افتحام به معنای «گذشتن از عقبه» مأخوذ از سوره بلد (۹۰) آیه ۱۱ «فَلَا أَقْتَحِمُ الْعَقْبَةَ» است که در لسان التنزیل، ص ۱۸، چنین معنی شده: «پس نگذشت به رنج و سختی از بالا».

● صفحه ۶ [الالتام: بوسه دادن]. در پانویشت نوشته‌اند: «تلائی مجرد آن «لثم» به این معنی است.»

باب تلائی مزید نیز به معنی «بوسه دادن» آمده است. در فرهنگ مصادر اللغه، ص ۲۸۲ گفته شده: «الالتام مثل اللثم» و در کتاب المصادر، ج ۲، ص ۳۹۰ در حاشیه آمده است: «الالتام مثل اللثم». و در ج ۱، ص ۱۵۹ «لثم» دهن بند بر بستن و بوسه دادن معنا شده و همچنین در ص ۳۲۴ متن و حاشیه «لثم» به معنی «بوسه دادن» آمده است. و بالأخره در فرهنگ کنز اللغات، ج ۱، ص ۲۱۰ نوشته شده: «التام: دهن بند بستن و بوسه دادن».

● صفحه ۱۲ [التاء: آن خاک که اشتر بوید]. در پانویشت نوشته‌اند: «در فرهنگهای در دسترس به این معنی دیده نشد فقط در دستورالاحوان آمده است: خاک که بر اشتر گر مانند تا نیکو شود.»

عبارت ملخص اللغات با کمی تفاوت در مهذب الاسماء، ص ۵۳ چنین آمده است: «التاء: آن خاکستر که اشتر بر آن بوید».

● صفحه ۱۳ [تفتیش و تفحص: سراخ]. در پانویشت نوشته‌اند: «ظ: سراخ».

واژه «سراخ» صورت دیگری از «سراخ» است که صامت (غ) به (خ) بدل شده است. ابدال این دو صامت در کلمات دیگر نیز

دیده می‌شود، چون: چرخ / چرخ، انجوخ / انجوغ

● صفحه ۱۷ [الجاتوم: خفتو]. در پانویشت به معنی واژه «خفتو» اشاره‌ای نرفته ولی در پانویشت صفحات بعد این واژه «کابوس» معنی شده است.

برای آشنایی بیشتر با این کلمه باید گفت که هم اکنون نیز در کرمان این واژه به معنی «بختک» بکار می‌رود. «جاتوم» در یکی از نسخه بدلهای مهذب الاسماء، ص ۴۰۶، «خفتو» ترجمه شده.

● صفحه ۱۹ [الجوزق: کولک]. همچنانکه در پانویشت نوشته‌اند «کولک» به معنای «غوزه پنبه» است.

برای آشنایی با این واژه باید افزود که «كولك kulak» از واژه‌های گویشی کرمان است و ترکیب «كولك کاری» به معنای «پنبه کاری» نیز در این لهجه به کار می‌رود.

● صفحه ۲۰ [العامض: تروشی]. در پانویشت نوشته‌اند: «در اصل تروشی».

علت اینکه صورت «تروشی» را از متن به حاشیه نقل فرموده‌اند و در متن به جای آن «تروشی» آورده‌اند معلوم نیست. در همین کتاب، صص ۵۲، ۶۲ و ۱۰۶، «تروش» به کار رفته است و در مهذب الاسماء، صص ۱۸۹ و ۲۹۷، نیز صورت «تروش» و همچنین «تروش»، ص ۲۵۹، هر دو دیده می‌شود. تلفظ واژه پهلوی Turuš با «تروش» بسیار نزدیک است. جالب آن است که در لغت نامه دهخدا واژه «تروش» در برابر «حامض» از همین ملخص اللغات نقل شده است.

● صفحه ۲۰ [العبالة: پای دام]. در پانویشت نوشته‌اند: «در اصل: پای دان».

صورت «پای دان» می‌تواند درست باشد زیرا ابدال دو صامت «م» و «ن» نه تنها در آغاز و میان بلکه در پایان کلمات فارسی نیز

سابقه دارد، چون: بان = بام، دوکام = دوکان، پنبام = پنبهان

● صفحه ۲۱ [الحرة: سنگستان]. در پانویشت نوشته‌اند: «در اصل: سنگ استان»

«علامت همزه در کلمه «سنگ استان» نماینده این است که پیش از حرف «س» در کلمه «استان» مصوت «e» یا کسره وجود دارد». کتابت همزه در آغاز کلمه «ستان» به عنوان پسوند در متون کهن دیگر نیز دیده شده است: خرما استان / تفسیر سورا بادی (عکسی)، ج ۱، ص ۲۱۷؛ درخت استان / عجایب المخلوقات، ص ۳۰۰؛ گز استان / عجایب المخلوقات، ص ۳۱۷؛ نی استان / تفسیری بر عسری از قرآن مجید، ص ۳۲۱.

● صفحه ۲۴ [الخضمة: بچه سوسمار]. در پانویشت نوشته‌اند: «این کلمه در فرهنگهای در دسترس دیده نشد».

«خضمة» ظاهراً غلط است، نزدیکترین صورت که احتمال می‌رود «خضمة» مصحف آن باشد واژه «خضرم» است که در فرهنگها آمده و «بچه سوسمار» معنا شده است.

● صفحه ۲۷ [الدار: شمشیر کهنه زنگ گرفته]. نوشته‌اند: «این کلمه به این معنی در فرهنگهای در دسترس دیده نشد. بدان به معنی شمشیر کند آمده است».

به احتمال زیاد «الدار» مصحف «الدائر» است که در فرهنگها به چشم می‌خورد و در مهذب الاسماء، ص ۱۱۵ چنین معنی شده است: «الدائر: شمشیر دیرینه زنگ گرفته».

● صفحه ۲۸ [الدرء: درخت بنفشه]. نوشته‌اند: «در فرهنگهای در دسترس به این معنی دیده نشد».

صورت «zenj» در کرمان تلفظ می شود و به معنی همان «آرنج» است.

• صفحه ۳۰ [الذراع: ارش]. در پانویشت نوشته اند: «در اصل: ارش» («ارش» را از متن به پانویشت نقل داده اند) واژه «ارش āraš» به معنی «ارش arāš» در فرهنگ معین ضبط شده و در لغت نامه دهخدا با شاهی از بیت منجیک به چشم می خورد.

• صفحه ۳۲ [الرأبة: زن پدر]. در پانویشت نوشته اند: «در بین فرهنگهای در دسترس لغت و معنی آن فقط در فرهنگ نفیسی (ناظم الاطبای) آمده است».

باید گفت که واژه «رأبة» به معنی «زن پدر یا مادر اندر» در اکثر فرهنگها آمده است از جمله: کتاب الیلفه، ص ۵۹؛ السامی فی الاسامی، ص ۲۲۱؛ مهذب الاسماء، ص ۱۳۱؛ المرقاة، ص ۲۰؛ قانون ادب، ص ۱۹۷؛ دستورالخوان، ص ۲۸۹. واژه «رأبة» مؤنث «راب» به معنی «شوی مادر یا پدر اندر» است و جمع آن در مهذب الاسماء «رأبات» و «رواب» آمده است.

• صفحه ۳۸ [الزحف: لرزیدن زمین]. در پانویشت نوشته اند: «در فرهنگها به معنی لغزیدن بر زمین است».

«زحف» مصحّف «زجف» است که در صفحه ۳۳ همین کتاب نیز ذکر شده است. کلمه «زجفة» که مصدر مرّه از «زجف» است، سه بار در قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیات ۷۸، ۹۱ و ۱۵۵ یاد شده است.

• صفحه ۳۹ [الزنجیل: مرد ضعیف]. در پانویشت نوشته اند: «در فرهنگهای در دسترس به این معنی دیده نشد».

«زنجیل» محرف «زنجیل» یا «زنجیل» است. در کنز اللغات، ج ۱، ص ۷۱۱ آمده است: «زنجیل و زنجیل: مردست و ضعیف» و در مهذب الاسماء، ص ۱۵۳: «الزنجیل: مرد ضعیف».

• صفحه ۴۰ [الساق النفس: والسجدة (?)]. در پانویشت نوشته اند: «در اصل چنین است، تصحیح آن ممکن نشد. احتمال افتادگی و تصحیف می رود».

واژه «نفس» که به معنای «تن» است - و در متون ترجمه ای و غیر ترجمه ای کهن بسیار بکار رفته است - یکی از معانی لغت «ساق» است که در قرآن کریم، سوره قیامة (۷۵)، آیه ۲۹ ذکر شده است: «وَأَلْتَفَتِ الْأَسَاقُ بِالسَّاقِ» و معانی دیگری چون «رنج و سختی و اندوه و ساق پا» نیز برای آن گفته اند. در کنز اللغات، ج ۲، ص ۷۶۰ و دستورالخوان، ص ۳۲۶ معانی مختلف «ساق» ذکر شده است و در قانون ادب، ص ۱۲۱۲ یکی از معانی ساق «تن مردم» نوشته شده که مرادف همان «نفس» است که در ترجمه «ساق» در ملخص اللغات و مهذب الاسماء آمده است. لغت «السجدة» هم که در حرف «سین» پس از کلمه «ساق» آمده است

ضبط صحیح واژه «دردار» است. «دردار» در لغت نامه دهخدا نوعی درخت معنا شده و در مهذب الاسماء، ص ۱۱۷ آمده است: الدردار: درخت بنفش

• صفحه ۲۸ [الدعیل: اشتر ماده پیر]. در پانویشت نوشته اند: «در فرهنگهای در دسترس به این معنی دیده نشد».

صورت صحیح این کلمه «دعیل» است که در قانون ادب، ص ۱۳۴۷ و مهذب الاسماء، ص ۱۲۴ هم آمده است و معنی «ماده شتر (اشتر) پیر» برای آن ذکر شده.

• صفحه ۲۸ [الدقل: مرد ضعیف و خرما وموی و تیر کشتی]. نوشته اند: «در کتب لغت به معنی «موی» دیده نشد و بجای مرد ضعیف، گوسفند ضعیف آمده است».

در این مورد اگر تحریفی هم از جانب کاتب شده باشد این است که «رموی» را «وموی» ضبط کرده و «رموی»، که صفت است برای «خرما»، از معانی «دقل» است. عین عبارت ملخص اللغات در مهذب الاسماء، ص ۱۱۹ دیده می شود:

«الدقل: مرد ضعیف و خرما رموی و تیر کشتی». در مقدمه الادب، ج ۱، ص ۱۰۷ کلمه «دقل» مرادف «حشّف» و «قَب» که «خرمای بد» است، آمده و در قانون ادب، ص ۱۳۰۴ «خرمای دون» معنی

شده و در دستورالخوان، ص ۲۷۳ «خرمای خشک و بد»، با این توضیحات معنای واژه «رموی» روشن می شود. همچنین

نوشته اند: «در کتب لغت... بجای مرد ضعیف، گوسفند ضعیف آمده است» ولی باید گفت که علاوه بر اینکه در مهذب الاسماء، ص ۱۱۹ یکی از معانی «دقل»، «مرد ضعیف» است، در قانون

ادب، ص ۱۳۰۴ «دقل» به معنی «مرد سست» آمده است.

• صفحه ۲۹ [الدیک: خروس و کناره زبان اسب]. در پانویشت نوشته اند: «به معنی بالا [کناره زبان اسب] در فرهنگها دیده نشد».

در قانون ادب، ص ۱۲۸۵ علاوه بر معانی «خروس» و «استخوان پس گوش اسب» معنی «کناره زبان اسب» نیز آمده است و در مهذب الاسماء، ص ۱۲۵ نیز به جز معنی مشهور «دیک»، «کناره گردن و زبان اسب» نیز ذکر شده است.

• صفحه ۳۰ [الذراع: زنجه دست]. در پانویشت نوشته اند: «در لهجه مشهدی کلمه زنجیچه، زنجچه به معنی آرنج بکار می رود». بر این سخن باید افزود که واژه «زنججه zenje» هم اکنون به

برای خود واژه جداگانه‌ای است و چون معنایش روشن است
معنی نشده و یا احتمالاً علامت «م» و یا «معروفة» داشته که آنهم
حذف شده است. روبروی واژه «سجده» در مهذب الاسماء
علامت «م» یعنی «معروفة» نهاده شده است. با این توضیحات باید
گفت که ضبط صحیح کلمات بالا چنین بوده است: السَّاق: النفس و
السجده: م (یا معروفة)

● صفحه ۴۱ [السُّبْحَة: گلیم سیاه، و مهرة تسبیح، و طاعت که فرض
نیاشد و سنت نبود، و جامه‌ای از پوست]. در پانوشت نوشته‌اند: «به
معنی اخیر با فتح اول است و معنی اول [گلیم سیاه] در فرهنگهای
در دسترس دیده نشد».

در دستور الاخوان، ص ۳۲۸ یکی از معانی که برای «سُبْحَة»
برشمرده شده است، «گلیم سیاه» است و در کنز اللغات، ص ۷۲۶
برابر «سُبْحَة» و «سَبِيحَة»، «گلیم سیاه» و «پیراهن بی آستین»
نوشته شده است.

لغات «سَبْحَة» و «سَبِيحَة» در برخی از فرهنگها با حرف جیم
نقطه‌دار نیز آمده است، در کتاب البلفه، ص ۱۵۹ می‌بینیم:
«السَّبِيحَة و السُّبْحَة: گلیم سیاه». در السَّامِي فِي الاسَامِي، ص
۱۶۴ و مهذب الاسماء، ص ۱۶۵ نیز برای معنی «گلیم سیاه» لغت
«سُبْحَة» نوشته شده، و درباره اینک نوشته‌اند: «[سُبْحَة] به معنی
اخیر [جامه‌ای از پوست] با فتح اول است»، تذکر این نکته لازم
است که در مهذب الاسماء، ص ۱۶۵ «سَبْحَة» با اول مضموم به
معنی «جامه‌ای از پوست» دیده می‌شود.

● صفحه ۴۱ [السَّحِيق: گرم]. در پانوشت نوشته‌اند: «ظاهراً:
نرم»

«سَحِيق» در فرهنگها به معنای «دور و جای دور و بسیار سائیده
شده و گود» است و به معنای «نرم» دیده نشده است. ظاهراً
مصححان معنای «نرم» را توسعاً از «بسیار سائیده شده» گرفته‌اند و
در پاورقی حدس زده‌اند که باید چنین باشد. در لغت نامه دهخدا
«سَخِين»، «گرم» معنا شده و در مهذب الاسماء، ص ۱۵۸ دو کلمه
«سَخِيم» و «سَخِين» به معنای «آب گرم» آمده است، با توجه به
نزدیکی صورت «سَحِيق» به «سَخِين» می‌توان گفت که واژه «سَحِيق»
محرف «سَخِين» است.

● صفحه ۴۲ [السَّرَات: سرشب]. در پانوشت نوشته‌اند: «در
فرهنگهای در دسترس به این معنی دیده نشد».

در کتاب البلفه، ص ۳۷ و السَّامِي فِي الاسَامِي، ص ۱۱۹
- فصلی که در آن از قسمتهای پشت بدن انسان سخن می‌گوید -
واژه «سَرَاة» به معنای «سرپشت» آمده است و در مهذب الاسماء،
ص ۱۵۸ نیز «سرپشت» در ترجمه «سَرَاة» است، بنابراین
مشخص می‌شود که «سرشب» محرف «سرپشت» است.

● صفحه ۴۲ [السَّرْد: ... دردی که شتر را در ناف گیرد]. در پانوشت

نوشته‌اند: «معنی دوم [دردی که شتر را در ناف گیرد] در فرهنگهای
در دسترس دیده نشد».

در مهذب الاسماء، ص ۱۵۹ نوشته شده: «السَّرَر: دردی که
بگیرد اشتر را در ناف» و در قانون ادب، ص ۵۴۸ آمده است:
«السَّرَر: درد ناف». پس واژه «سَرْد» به این معنا غلط است و صحیح
«سَرَر» است. «سُرَّة» در زبان عربی به معنی «ناف» است.

● ص ۴۳ [السَّلَاة: گل نرم]. در پانوشت نوشته‌اند: «معنی گل از
برای کلمه هست ولی صفت نرم را فرهنگها تأیید نمی‌کنند».

در قانون ادب، ص ۱۳۷۸ آمده است: «السَّلَاة: گلی که از
میان انگشتها برون آید چون کف بفشارند». طبیعی است که برای
چنین گلی می‌توان صفت «نرم» را آورد؟

● صفحه ۴۳ [السَّلَّة: ... سود]. در پانوشت نوشته‌اند: «شاید:
خنور».

معنای «سود» برای لغت «سَلَّة» کاملاً درست است و تلفظ این
واژه (سَوْد Savad) به معنای «سَبَد» است نه «سُود Sūd». ابدال دو
صامت «و» و «ب» در آغاز و میان و پایان کلمات فارسی کاربرد
بسیاری دارد. به چند نمونه از این نوع ابدال در قسمتهای مختلف
کلمه اشاره می‌کنیم: و خشودن / بخشودن، و یزار / بیزار، لاهو /
لا به، میزوان / میزبان، شتاو / شتاب.

● صفحه ۴۴ [السَّلْتَع: زمین درشت]. در پانوشت نوشته‌اند: «در
فرهنگهای در دسترس به این معنی دیده نشد».

اشکال از خود لغت است نه معنی آن: «سَلْتَع» محرف «سَلْقَع»
است. «سَلْقَع» در مهذب الاسماء، ص ۱۶۲، «زمین درشت» و در
قانون ادب، ص ۹۸۹، «جایگاه درشت» معنی شده است.

● صفحه ۴۵ [السَّهاف: تشنه]. در پانوشت نوشته‌اند: «ظاهراً:
تشنگی»

تذکر این نکته لازم است که استعمال صفت بجای حاصل
مصدر، در متون گذشته فارسی، شواهدی دارد. در لغت نامه دهخدا
ذیل واژه «تشنه» آمده است: «تشنه به معنی تشنگی آمده است
چنانکه گرسنه به معنی گرسنگی و آلوده به معنی آلودگی: خوردن
بی تشنه نخواهم ز آب / بی سفرم نیست به کار اسب و زین
(ناصر خسرو)». در مهذب الاسماء، ص ۲۰۸ نیز این کاربرد دیده
می‌شود: «خیوی خشک شده بر لب از تشنه و سبزی دندان».

«کاردو» و «کارد» به معنی «شکوفه درختان میوه‌دار» و به ویژه «شکوفه درخت خرما» به هر دو صورت در متون فارسی بکار رفته است. برای واژه «کاردو» نگاه کنید به:

ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۷۴۱؛ ترجمه و قصه‌های قرآن، ص ۲۲۳؛ فرهنگ لغات قرآن خطی آستان قدس رضوی، ص ۲۷۸؛ تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۳۲۶؛ الدرر فی التّرجمان، ص ۸۸؛ مصادر اللغه، صص ۱۷ و ۲۰؛ مهذب الاسماء، صص ۱۹۷، ۲۰۶

صورت «کارد» در صفحه ۵۷ همین کتاب (دو مورد) دیده می‌شود. در متون فارسی يك واژه به صور گوناگون در يك متن بکار رفته است که همه آنها درست است و نشان‌دهنده جواز استعمال اشکال متفاوت يك کلمه است.

● صفحه ۵۷ [الطّرة: ... نوره بی‌دامن] «بی» ظاهراً تصحیف «بن» یا «بی» است.

● صفحه ۶۰ [العائد: نازآینده]. در پانویشت نوشته‌اند: «در فرهنگهای در دسترس به این معنی دیده نشد».

بی‌گمان «نازآینده» تصحیف «بازآینده» (= بازآینده) است.

● صفحه ۶۲ [العید: شمرنده]. در پانویشت نوشته‌اند: «در فرهنگهای در دسترس به این معنی دیده نشد».

«شمرنده» می‌تواند تصحیف «شمریده» باشد. احتمال صحت ضبط آن نیز منتفی نیست، زیرا صیغه اسم فاعل گاهی به معنی اسم مفعول نیز دیده شده است مانند:

گرونده بجای گرویده / تفسیر نسفی، ج ۱، صص ۳۳، ۴۶، ۲۶۱ و ج ۲، صص ۷۸۷، ۸۰۹، ۹۰۵؛ رسنده بجای رسیده / تفسیر نسفی، ج ۲، ص ۸۳۴؛ ریزنده بجای ریزیده / قصص الانبیاء، ص ۷۶.

● صفحه ۶۳ [العذراء: زن دوشیزه]. در پانویشت نوشته‌اند: «در اصل: دوشیده».

ضبط «دوشیزه» و «دوشیده» (با ذال و دال)، به همین معنی، در دیگر متون فارسی سابقه دارد، از جمله: ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۰۷؛ قرآن موزه پارس، ص ۳۲۵؛ خواب‌گزار، ص ۹۳.

● صفحه ۶۸ [الثّ: لاغر، الغنث: جمع]. در پانویشت نوشته‌اند: «این جمع در فرهنگها نیامده است».

باید گفت در مقدمه الادب، ج ۱، ص ۲۱۶ «غث» به معنی «لاغر» و جمع آن، «غثاث»، دیده می‌شود.

● صفحه ۷۰ [الغمیس: ماست]. در پانویشت نوشته‌اند: «فقط در مهذب الاسماء به این معنی آمده است».

لازم به یادآوری است که در قانون ادب، ص ۸۰۸، سه معنی برای «غمیس» ذکر شده که یکی از آنها «ماست» است. در کنزاللغات، ص ۹۹۲ نیز «ماست» یکی از معانی «غمیس» یاد شده

● صفحه ۵۰ [الصّامت: ... شیر خفته]. نوشته‌اند: «متن از منتهی الارب است و 'شیر پیر' که در اصل آمده ظاهراً اشتباه است».

مصطحان محترم، با تصرف در متن، ترکیب «شیر خفته» را بجای «شیر پیر» ضبط کرده‌اند. باید گفت که «شیر پیر» تصحیف «شیر تیره» است که در صفحه ۶۵ همین چاپ (ملخص اللغات) در ترجمه «طائر» نیز آمده است و «طائر» در کنزاللغات، ص ۸۸۶ چنین معرفی شده: «شیر آشامیدنی که غلیظ باشد». معنی «صامت» در قانون ادب، ص ۲۶۱ «شیر ستبر» و در کنزاللغات، ص ۸۳۰ «شیر غلیظ» و در فرهنگ لاروس «شیر دلمه شده» است که همگی مترادف «شیر تیره» است و با نگاهی به یادداشتهای مرحوم دهخدا در لغت نامه ذیل واژه «تیره» ص ۱۱۹۴ معنای دقیق «تیره» آشکار می‌شود: «غلیظ: بسته، مقابل رقیق، شیر که زبر آن تیره بود و زیر تنک. ترکیب: شیر تیره...». در مهذب الاسماء، ص ۱۸۶ نیز یکی از معانی «صامت»، «شیر تیره» است که تأیید دیگری است بر درستی این ضبط.

● صفحه ۵۲ [الصّلد: پاک]. در پانویشت نوشته‌اند: «شاید: بانگ» در قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۴، آمده است: «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا». صورت صحیح «پاک» که در برابر «صّلد» نوشته شده «پاک» است نه «بانگ». واژه «پاک» یکی از معادلهایی است که در تفاسیر و ترجمه‌های قرآن برای لغت «صّلد» بکار رفته است، به برخی از این برابرها نگاه می‌کنیم:

سنگی صافی پاک / ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۷۱ ح: تهی پاک / کشف الاسرار، ج ۱، ص ۷۲۱؛ سخت درفشان یعنی روشن / لسان التنزیل، ص ۲۱۳؛ سنگ ساده، صافی نهاده / تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۶۹؛ رت ورده / ترجمه و قصه‌های قرآن، ص ۴۸؛ ساده / تفسیر گازر، ج ۱، ص ۳۵۶

● صفحه ۵۴ [الصّحک: ... کارد خرما]. در پانویشت نوشته‌اند: «در اصل کاردو».

مصطحان محترم ظاهراً به گمان نادرست بودن «کاردو» (با واو) صورت «کارد» را جایگزین آن کرده‌اند، و حال آنکه واژه

● صفحه ۷۲ [الفجره: جای بلند آب].

«بلند آب» ظاهراً مصحّف «بندآب» به معنی «سد و بند» است که در همین کتاب، ص ۶۳ در ترجمه «عرمه» دیده می شود. در مهذب الاسماء، ص ۲۵۴ می بینیم: «الفجره: جای بند آب». واژه «بند آب» در مقدمه الادب، ج ۱، ص ۶۹ چندین بار ذکر شده و در دیگر متون فارسی، چون تاریخ سیستان، ص ۲۱ و غیره، به تکرار آمده است.

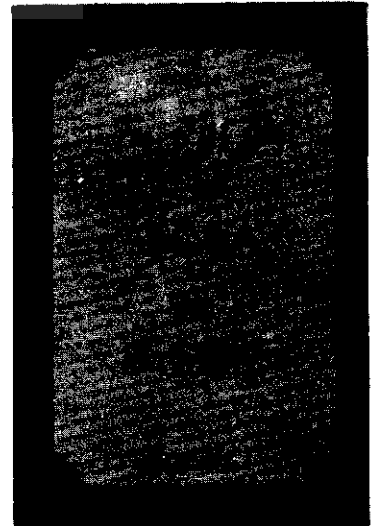
● صفحه ۷۲ [الفحل: حصیر از بیش خرما]. در پانویشت نوشته اند: «بیش: ریشه یا چیزی از نخل خرما (خوص) که از آن رسن و حصیر بافند».

«بیش» مصحّف «بیش» است که اکنون نیز در کرمان زنده است و به معنای «شاخه های درخت خرما است». واژه «بیش» در مهذب الاسماء، ص ۲۴۸ نیز بکار رفته است.

● صفحه ۷۲ [الفخ: کتوا]. در پانویشت نوشته اند: «کلمه کتورا ظاهراً مؤلف از مهذب الاسماء گرفته است اما در فرهنگهای فارسی دیده نشد و ممکن است محرف لاتو به معنی تله باشد». واژه «کتو» محرف «لتو» است. واژه «لتو» در مهذب الاسماء، ص ۲۴۸ در ترجمه «فخ» آمده است. «لاتو» و «لتو» دو صورت مختلف اند. ابدال مصوت بلند «ā» به مصوت کوتاه «a» در بسیاری از کلمات فارسی دیده می شود.

● صفحه ۷۳ [الفرط: سربار]. در پانویشت نوشته اند: «در فرهنگهای در دسترس به این معنی دیده نشد».

یکی از معانی واژه «فرط» در منتهی الارب، ص ۹۵۷ «پشته و بلندی» است. این واژه در قانون ادب، ص ۹۳۲ «پشته کوچک» و در کنز اللغات، ص ۱۰۲۹ «پشته بلند از زمین» و بالأخره در مهذب الاسماء، ص ۲۵۴ «سر بالا» معنی شده است. چه بسا «سربار»



محرف همان «سر بالا» باشد.

● صفحه ۷۷ [القائمة: چراغ پایه]. در پانویشت نوشته اند: «منحصراً در مهذب الاسماء - که ظاهراً از منابع مؤلف بوده - آمده است».

باید افزود که علاوه بر مهذب الاسماء در قانون ادب، ص ۱۴۹۹ آمده است: «القائمة: چراغ پایه».

● صفحه ۷۸ [القبيلة: بندگاه و تخته سر و ...]. در پانویشت نوشته اند: «در اصل: بن گاه»

«بن گاه» یا «بنگاه» یکی از معانی «قبیله» است که در متون دیگر از جمله قانون ادب، ص ۱۴۱۴ و مهذب الاسماء، ص ۲۶۰ نیز آمده است و برای ضبط «بندگاه» به جای آن وجهی به نظر نمی رسد.

● صفحه ۸۰ [القصيف: آواز رعد و آواز دریا]. در پانویشت نوشته اند: «منحصراً در مهذب الاسماء - که ظاهراً از منابع مؤلف بوده - آمده است».

«قصیف» به همین معنی در کتاب البلغه، ص ۲۶۳؛ السامی فی الاسامی، ص ۳۶۷؛ قانون ادب، ص ۱۱۴۹؛ دستور الاخوان، ص ۵۰۰ نیز آمده است.

● صفحه ۸۳ [القيفال: رگ زیر نیم از دست].

صورت درست «زیرینم» (zīrīn-om) (زیرین + م) است به معنی «زیرین». کار برد پسوند «om» شواهد دیگری نیز دارد، از جمله: دیگرم / هداية المتعلمين، ص ۸۸۵؛ سدیگرم / همان، ص ۸۹۰؛ نخستینم / قرآن موزه پارس، ص ۱۸؛ پسینم / فرهنگ مصادر اللغة، ص ۴۴۴

● صفحه ۹۰ [اللط: زه بند یعنی مروارید]. در پانویشت نوشته اند: «در فرهنگهای دیگر به معنی گردن بند از دانه های حنظل رنگ کرده است».

در قانون ادب، ص ۹۲۴ می خوانیم: «اللط: زه بند».

● صفحه ۹۴ [المجازة: گورستان و ...]. در پانویشت نوشته اند: «این معنی در فرهنگهای در دسترس دیده نشد، شاید: جوزستان». «گورستان» مصحّف «گوزستان» است. در کتاب المرقاة، ص ۱۳۴ آمده است: «المجازة: گوزستان». «مجازة» به این معنی از کلمه «جوز» - معرب «گوز»، به معنی «گردو»، ساخته شده است.

● صفحه ۹۴ [المجلة: نامه، وشوی غله (؟)]. در پانویشت نوشته اند: «معنی دوم در فرهنگهای در دسترس دیده نشد و منقول از مهذب الاسماء است که ظاهراً از منابع مؤلف بوده شوی در فارسی به معانی پیراهن و آهار و شیت و شوی در عربی به معنی بریانی، بریان است.»

مجله: در مقدمه الادب، ج ۱، ص ۷۶ «سپاری زار» و «جل»، «مانده از ساق گندم» معنا شده و در السامی فی الاسامی، ص ۴۹۸: «الجل: سپاری و المجلة: سپاری زار» آمده است. در برهان قاطع، ذیل واژه «سپاری» آمده است: «ساق گندم و جو را گویند و آن علفی باشد میان خالی که به خوشه گندم پیوسته است.» در مهذب الاسماء، ص ۲۹۹، «مجله» نامه و شوی زار غله: معنی شده. با این توضیحات معلوم می شود که «جل و سپاری و شوی» به «ساقه باقی مانده و تو خالی گندم و جو» گفته می شود و «مجله و سپاری زار و شوی زار» به «جا و زمینی که ساقه های غلات پس از درودن در آن باقی بماند». با توجه به این تعریف، «شوی غله» در معنای «مجله» در ملخص اللغات، ظاهراً ناقص و صحیح آن «شوی زار غله» است. واژه «شوی» در دیگر صفحات مهذب الاسماء، از جمله صص ۱۸۴، ۷۸ و ۲۰۸ نیز دیده می شود.

● صفحه ۹۷ [المرقاط: برکه]. در پانویشت نوشته اند: «این لغت و معنی آن در فرهنگهای در دسترس دیده نشد. فقط در یک نسخه خطی مهذب الاسماء (در کتابخانه لغت نامه دهخدا) آمده است: برکه بزبان زند (؟)».

باید گفت که واژه «مرقاط» مترادفهایی نیز دارد چون «مرشم» و «منسغه». از دو واژه «مرقاط» و «مرشم» در لغت نامه خبری نیست و تنها واژه «منسغه» آمده است. در السامی فی الاسامی، ص ۷۸، «مرشم» و «مرقاط» چنین معنا شده: «بر که بر نان زند» و در کتاب الیلفه، ص ۱۲۹ معنای «منسغه» مانند معنای دو لغت پیش است با این تفاوت که در نسخه بدل بجای «بر»، «در» ضبط شده و در مهذب الاسماء، ص ۳۴۰ چنین آمده است: «المرشم: بر که بر نان زند، و المرقاط ایضاً». «برک» در مهذب الاسماء ظاهراً باید «پرک» (پر + ك تصغیر) خوانده شود. معنایی که در لغت نامه برای «منسغه» داده شده است درخور توجه است: «دسته پر دم مرغ که از آن کلیچه و نان را نشان کنند و گاهی آن آهنین باشد». با این توضیح، معنای «پر» و «پرک» روشن می شود که یکی از ابزارکار «نانوایان» بوده است. در قانون ادب، ص ۹۴۶ در ترجمه «مرقاط» نوشته شده: «پرک نان بند»^۵ یعنی «پرک» که دست افزار شخص نان بند است. واژه «پر» و «پرک» به این معنا متأسفانه در فرهنگها دیده نمی شود. با توجه به این دو واژه می توان گفت معنی «مرقاط» در ملخص اللغات ناقص آمده است و باید چنین باشد: «بر که بر نان زند». در عبارتی نیز که مصححان در حاشیه آورده و

روبروی آن علامت سؤال گذارده اند (بر که بزبان زند؟) تصحیف روی داده و درست آن به این صورت است: «بر که بر نان زند». ● صفحه ۱۱۶ [هاد (؟) افتاده یعنی کنار رودخانه]. در پانویشت نوشته اند: «در فرهنگهای در دسترس دیده نشد».

«هاد» محرف «هار» است. واژه «هار» يك بار در قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۰۹ بکار رفته است: «أَمْ مَنْ أُسِّسَ بُنْيَانَهُ عَلٰی شَفَا جُرْفٍ هَارٍ». عبارت «افتاده یعنی کنار رودخانه» ترجمه بخشی از این آیه یعنی «شفا جرف هار» است که در تفاسیر قرآن نیز آمده است:

کناره رود افتاده/ ترجمه تفسیر طبری، ص ۶۲۷؛ کناره کنده زرف و اندر افتاد/ همان. مأخذ، ص ۶۲۷؛ کناره رودی زیر فرو خورده که همی فرو افتد/ همان مأخذ؛ لب وادی آب بریده و روی به ویرانی نهاده/ تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۲۸۰.

واژه «هار» که در ترجمه تفسیر طبری مانند ملخص اللغات «افتاده» ترجمه شده در برخی دیگر از متون چنین است: هار: ای هائر یعنی فرورفته و فروریخته و قیل فرورونده یعنی ناپایدار/ لسان التنزیل، ص ۱۷۱؛ هار: فروریزنده/ الدرر فی الترجمان، ص ۱۶۴؛ هار: شکافته شده و نزدیک بود به افتادن/ تفسیر منهج الصادقین، ج ۱، ص ۳۱۸.

با آنکه مصححان محترم کوشیده اند تا فهرست کاملی از واژه ها و ترکیبات فارسی، در پایان کتاب به دست دهند، واژه هایی چون: تروش، خرماستان، نشکرده، در فهرست دیده نمی شود.

در مقاله حاضر به مواردی که احتمال مطبعی بودن غلطها می رفت، به این اطمینان که مصححان محترم طبعاً موقع تجدید چاپ آنها را بررسی خواهند فرمود، اشاره نشده است. امید است، در چاپ دوم کتاب، مصححان محترم تذکرات نگارنده را مورد توجه قرار دهند و مواردی را که لازم می شمارند به صورتی که شایسته می دانند در جای مناسب منعکس سازند. با اینهمه، سعی و تلاش ایشان به هر اندازه مشکور باد.

۱ و ۲) توضیح آقای دکتر احمد تفضلی

۳) رك: فرهنگ کرمانی، ص ۳۷

۴) «منسغه» در السامی فی الاسامی با «عین» آمده است که ظاهرأ صحیح نیست.

۵) مصحح قانون ادب در معنای ترکیب «پرک نان بند» ذیل صفحه مذکور نوشته است: «آلتی است نانوایان را که خمیر پهن کرده را روی آن اندازند و بر تنور زنند».

چنانکه معلوم است این توضیح اشتباه است.